



# پنج نعمت

## پنج نعمت، ص: 1

## سخن ناشر

## باسمه تعالی

آنچه انسان را در مسیر پر فراز و نشیب زندگانی از نابسامانی‌ها محفوظ می‌دارد و موجب سعادت و سرفرازی و سربلندی او در امتحانات الهی می‌شود، پژوهش پیرامون علوم الهی و معارف اسلامی و پوشاندن جام عمل به دستورات بلند ربانی می‌باشد.

در این خصوص، دستیابی به حقیقت معارف الهی و آشنایی با جایگاه حساس و ویژه آن‌ها در حیات انسانی، ضروری احساس می‌شود.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان، در راستای اهداف الهی خود، این بار افزون بر استفاده از مطالب پربار و عالمان دانشمند محقق حضرت استاد حسین انصاریان، با انتشار گلچینی از متن سخنرانی‌های معظم له، از بیان پر حرارت و جذاب سخنرانی‌های استاد نیز تشنگان معارف سراسر نور ائمه اطهار: را بی‌نصیب نگذاشته و بدون خارج ساختن متن سخنرانی از قالب گفتاری آن، باب

## پنج نعمت، ص: 2

دیگری را برای استفاده از معارف آل‌الله: و سیراب گشتن از این چشم پرفیض باز نموده است.

امید که با عنایات خاص اهل بیت عصمت و طهارت: بیش از پیش بتوانیم از زمزم معارف آن ذوات مقدس سیراب گردیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين حبيب الهنا و طيب نفوسنا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و على اهل بيت الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

### پنج نعمت، ص: 3

از نصایح پیامبر (ص) به ابوذر: پنج نعمت را قبل از بین رفتن، غنیمت بشمار

در رابطه با نعمت‌های حق، از قول وجود مبارك رسول خدا (ص)، در ضمن بیان يك مقدمه، پنج نعمت را برای شما عرض می‌کنم که جزء نعمت‌هایی است که اگر انسان نسبت به آنها بیدار و بینا نباشد و آنها را از دست بدهد، جایگزینی برای آنها نخواهد داشت، مگر این که در زمان هزینه کردن این پنج نعمت، انسان در برابر هزینه شدن آنها، با بیداری، شایسته دریافت عوضی بشود که بتواند برای او جای خالی این نعمت‌های از دست‌رفته را حتی تا ابد پر کند.

گوشه‌هایی از زندگی ابوذر، مخاطب این نصیحت پیامبر (ص)

اما مقدمه این روایت بسیار مهم، بیدارکننده و نورانی این است که یکی از کسانی که در روزگار پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام (ص)، به پروردگار عالم،

### پنج نعمت، ص: 4

به قیامت، به قرآن، به نبوت، به ولایت و به نبوت همه انبیای قبل از پیغمبر ایمان جدی و حقیقی آورد و بعد هم این ایمان را تا لحظه آخر عمرش تبدیل به تحمل، تبدیل به سعی، تبدیل به کوشش و تبدیل به اخلاق کرد، ابوذر غفاری است. چند قطعه کوتاه از زندگی این مرد بزرگ را که برای همه ما جنبه درس دارد، برای شما عرض می‌کنم.

وفاداری کامل ابوذر به پیامبر (ص)

بنا بود جنگی اتفاق بیفتد که زمان آن، در اوج گرمای تابستان بود. از مدینه تا محلّ جنگ، راه خیلی طولانی بود. در مسیر حرکت، گاهی فردی با مرکب و بار و بُنه‌اش از لشکر جدا می‌شد و برمی‌گشت. خبر آن را که به رسول‌خدا (ص) می‌دادند، حضرت (ص) فقط می‌فرمود: اگر خیری در او هست، با ما خواهد بود. اگر خیری در او نیست، با ما نخواهد بود. این جمله، خیلی جمله فوق‌العاده‌ای است. کسی که خیر

### پنج نعمت، ص: 5

دارد، با انبیاء می‌ماند؛ با خدا می‌ماند؛ با اهل‌بیت: می‌ماند. آن کسی هم که خیری ندارد، اگر هم بیاید، جدا می‌شود و راه را تمام نکرده، برمی‌گردد که البته، این برگشت، در حقیقت روکردن به غضب خدا و دوزخ قیامت است. یکی از کسانی که در آن شدت گرما، به رسول‌اسلام (ص) خبر دادند که جدا شده، ابوذر بود، و رسول‌خدا (ص) همان جوابی را که گفتیم، به آنها داد: اگر خیری در ابوذر هست که با ما خواهد ماند، و اگر در او خیری نیست، با ما نخواهد ماند. طرف‌های عصر، در جایی از مسیر حرکت سپاه اسلام تا معرکه، رسول‌خدا (ص) به سبب خستگی شدید لشکر و گرمای سخت هوا، به لشکریانش دستور داد که توقف کنند و خیمه‌هایشان را برپا دارند و برای مدتی آن جا بمانند تا خستگی‌شان برطرف شود؛ رنج راه از آنها بیرون برود و بتوانند دوباره پیمودن مسیر را ادامه دهند. رسول‌خدا (ص) که برای استراحت در خیمه نشسته بود، برای این که هوای خنک طرف‌های عصر وارد خیمه شود، پرده خیمه

### پنج نعمت، ص: 6

را بالا زد. حضرت (ص) همین‌طوری که داشت بیابان را نگاه می‌کرد، خطاب به لشکریانش فرمود، این سیاهی که از دور به چشم می‌خورد و پیاده هم به نظر می‌آید، ابوذر است، بروید و به او کمک کنید و او را به مقَرّ لشکر بیاورید. یاران پیامبر به سمت آن سیاهی دویدند و دیدند ابوذر نفس‌زنان با مشکی پر از آب بر دوشش پیاده دارد می‌آید. ابوذر وضع خوبی نداشت و دیگر نزدیک به مردن بود. یاران پیامبر (ص) گفتند: ابوذر مرکبت کو؟ گفت: هلاک شد. مرکب من از راه ماند و دیگر نتوانست همراه من بیاید و از شدت گرما، تشنگی و خستگی تلف شد و من هم در این هوای بسیار گرم بیابان، به دنبال آب گشتم و گودالی را پیدا کردم که در آن آب بود و این مشک را پر از آب کردم و بر دوشم انداختم و پیاده راه افتادم. یاران پیامبر ابوذر را تا نزدیکی خیمه پیغمبر (ص) آوردند.

وفاداری تا کجا؟ یکی از ویژگیهای اول ایمان، وفاداری است؛ وفاداری به خدا؛ وفاداری به پیغمبر (ص) و وفاداری به ائمه طاهرين: این قدر

### پنج نعمت، ص: 7

قدرت وفاداری باید قوی باشد که هیچ پیشآمد تلخ و شیرینی، آدم را بی وفا نکند. آیا این سخن در یادتان خواهد ماند؟ وفاداری ما به پروردگار و اهل بیت: باید این قدر قوی باشد که هیچ پیشآمد تلخ و شیرینی او را بی وفا نکند و ما را در این ناحیه دلسرد ننماید. دلسرد بشویم، اما نه از خدا، پیغمبر (ص) و اهل بیت:.

به محض این که ابوذر پایش به خیمه پیغمبر (ص) رسید، از تشنگی، خستگی و گرمای هوا غش کرد. پیغمبر (ص) فرمود: او را به هوش آورند، ولی آنها آبی نداشتند و تنها آب موجود، آب مشکي بود که خود ابوذر آورده بود. پیامبر (ص) فرمود: در مشک آب را باز کنید و آبش را در گلولی ابوذر بریزید. در همان حال، ابوذر چشمش را باز کرد و با چشم پر از اشک گفت: من پیاده این آب را به عشق پیغمبر (ص) تا این جا آورده‌ام و حالا تا رسول الله (ص) از این آب نخورد، آب را در دهان من نریزید.

### پنج نعمت، ص: 8

این تنها قطعه‌ای از حیات این مرد بود که باید اسم آن را وفاداری کامل به مقام و به عظمت نبوت بگذاریم. «1»

### حلال خوری ابوذر

اما قطعه‌ای دیگر از حیات اوست که خیلی مهم‌تر از قطعه قبل است.

ابوذر در زمان حکومت عثمان، در کمال تهیدستی و فقر قرار گرفت و زندگی مادی‌اش برگشت. این شعر را امیرکبیر وقتی رگش را در حمام فین کاشان زدند، با انگشت در خونس زد و بر روی دیوار حمام فین نوشت. این شعر تا پنجاه و شصت سال پیش هم بود:

چو آید به مویی، توانی کشید

چو برگشت، زنجیرها بگسلد

اگر خداوند مهربان بخواهد کاری نشود و بخواهد انسان را در این نقطه، آزمایش نماید تا اینکه معلوم

(1) 1. علی ابن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 1، ص 295 - 294.

### پنج نعمت، ص: 9

شود، ما نسبت به حضرت او در چه حالی هستیم، کارش درست نمی شود. پیش هر کسی هم که آدم می رود حتی با آبرو گذاشتن و التماس و تقاضا هم، کارش درست نمی شود. به قول معروف، کارش فقل می شود و کلیدش هم گم می گردد و به هیچ صورتی کارش درست نمی شود. ولی وقتی هم بخواهد کارش درست بشود، **چو آید، به مویی توانی کشید**؛ تمام درها بر روی آدم باز می شود؛ اصلاً جهان و مردمش به آدم التماس می کنند که چیزی را از ما قبول کند. هر چقدر می گوید، سیر هستم و نیازی ندارم، می گویند، این امر را از ما قبول کن و ما را محروم ننما. برای ابوذر چنین نشد و امور درست نمی شد، اما این نیامدن و درست نشدن را، ابوذر آزمایش حق می دانست و به هیچ وجه از پروردگار دلسرد نشد، به هیچ وجه. به قول حضرت ابی عبدالله الحسین (ع): **«اِحْمَدُهُ عَلَى السَّرَاءِ وَ الضَّرَاءِ.»** «1»: تو را ستایش می کنم،

(1) 1. شیخ مفید، الإرشاد، ج 2، ص 91.

### پنج نعمت، ص: 10

زندگی ام می خواهد در اوج رفاه باشد، و یا می خواهد در اوج سختی و مشکلات باشد، فرقی برای من نمی کند.

عثمان به دو غلامش گفت، این دویست دینار را ببرید و آن را يك طوری به ابوذر بقبولانید. این خیلی مطلب جالبی است؛ یعنی او می دانست، ابوذر هر پولی را نمی خورد، برای همین گفت، بروید و این پول را به ابوذر بقبولانید، و شاید به آن ها گفته باشد اگر بتوانید آن را به او بقبولانید، من شما را آزاد می کنم. غلام های عثمان آمدند و در خانه ابوذر را زدند. ابوذر دم درآمد؛ ابوذری که آن شب پولی ندارد که نان بخرد. او غلامها را به ورود به خانه تعارف کرد. بَارِكْ اللهُ بِرِ ابُوذَرِ.

ابوذرگفت: چه شده؟ یکی از غلامها دهانش را پر کرد و با صدایی بم گفت: دویست دینار پول برای شما آورده‌ام. خیال کرد اگر حالا با این دهان پر بگویند، دویست دینار پول را آورده‌ام، دست و پای ابوذر می‌لرزد و سریع آن را می‌گیرد. ابوذرگفت: این چه

### پنج نعمت، ص: 11

پولی هست؟ یکی از غلامها گفت: عثمان این پول را برای شما داده است. ابوذرگفت: آیا عثمان به کس دیگری از مسلمانان هم چنین پولی داده است؟ آنها گفتند: نه. ابوذر گفت: من هم مردی از مسلمانانم. آنچه برای دیگران است، برای من هم خواهد بود. گفتند: عثمان می‌گوید، این پول از مال حلال خود من است و سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، آن را با حرام مخلوط نکرده‌ام و از راه حلال برای تو فرستاده‌ام.

نزدیک به هزار و چهارصد سال پیش، دویست دینار، پول خیلی خوبی بود. ابوذر با این پول می‌توانست هم بالای شهر مدینه، خانه‌ای پانصد متری حسابی با وسایل کامل بخرد و هم می‌توانست با مبلغی که از آن برایش می‌ماند، تجارتی حسابی راه بیندازد و به قول ما، دیگر خجالت زن و بچه را نکشد.

### پنج نعمت، ص: 12

این جای روایت، خیلی لذت‌بخش است و آدم از آن، لذت می‌برد. شاید بشود گفت، فراتر، به جای لذت بردن، آدم مست می‌شود. ابوذر به غلامها گفت: من نیازی به این دینارها ندارم؛ چون امروز، من از توانگرترین انسانها هستم.

غلامها که هر طور شده می‌خواستند، آن دینارها را به ابوذر بقبولانند، تا شاید عثمان آنها را آزاد کند، گفتند: ابوذر! خدایت به سلامت دارد و کارهایت را رو به راه فرماید، ما که در این خانه تو هیچ چیزی نمی‌بینیم، نه کمش را و نه بیشش را، تا از آن استفاده کنی. گفت: نه، زیر این پارچه (جُل) گرده نان جوئی است که چند روز است به حال خود باقی مانده.

ابوذر که سخن و قسم عثمان را باور نداشت و می‌دانست که او با بیت المال مسلمانان چگونه رفتار می‌کند، فکر می‌کرد، اگر این دینارها را قبول کند، بر فرض که آن دو غلام آزاد شوند، ولی خود او گرفتار همه ملت می‌گردد و برای استفاده از حق عموم مردم، باید در قیامت بایستد و جواب همه را

### پنج نعمت، ص: 13



بدهد و او این جواب را نداشت. برای همین او این پول را نمی خواست بگیرد. «1»

برادرانی که در دولت هستید! کار ما با خوردن پول مردم، از کار شما با خوردن پول مردم در روز قیامت خیلی آسان تر است. ما ده میلیون يك نفر را می خوریم و در قیامت هم در دادگاه با يك نفر رو به رو هستیم، حالا یا از پیش برمی آیم؛ آن جا گریه می کنیم و بر سرمان می زنیم و می گویم، ما را ببخش، و او هم می گوید، من شما را می بخشم، و یا این که می گوید، شما را نمی بخشم و ما گرفتار می شویم و در نهایت، پروردگار عالم به طلبکار ما می گوید، گناهی در پرونده ات داری؟ این گونه که ائمه ما فرمودند. طلبکار می گوید، بله دارم. خطاب می رسد، این بنده من را که ده میلیون از مال تو خورده ببخش تا من گناهان تو را ببخشم. ممکن است این طوری کار ما حل بشود. اما شما که

---

(1) 1. شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال، ج 1، ص 119-120

#### پنج نعمت، ص: 14

دردستگاه های دولتی هستید، اگر خدای نکرده، اگر هوای نفس و شیاطین انسی شما را وسوسه کند، یا زندگی تان یا زن و بچه های تان شما را وسوسه کند و شما تنها يك ده تومانی را که الآن با آن يك خیار هم نمی دهند، به ناحق از بیت المال بردارید، اسیر حق هفتاد میلیون نفر می شوید. ابوذر دین را خیلی خوب فهمیده بود.

ما هم بیاییم این دو روزه دنیا با قناعت به حلال، زندگی کنیم و این سخن ها را هم باور نماییم. در باور کردن این سخنان است که آدم تحوّل پیدا می کند. اگر آن ها را باور نکنید، دینداری فایده ای ندارد، پس آن ها را باور کنید؛ باور سرمایه خیلی بزرگی هست.

من در شبی از شب های ماه رمضان از منبر پایین آمدم و بعد از سخنرانی کنار منبر نشستیم. جوانان سؤالاتی داشتند و صحبت هایشان را با من زدند و رفتند. کسی آمد و به من گفت که آقا! من صحبتی

#### پنج نعمت، ص: 15

خصوصی با شما دارم. من گفتم، می‌آیم و آن طرف سالن می‌نشینم و می‌گویم کسی هم پیشم نیاید تا شما بتوانی بدون مزاحمت صحبت کنی. بعد با هم رفتیم آن طرف سالن نشستیم، در حالی که او داشت گریه می‌کرد. گفتم، چه اتفاقی پیش آمده؟ گفت، من امشب آمدم از این جا رد بشوم، دیدم شلوغ است. من چون دزدم، آمدم بینم آیا می‌توانم در این شلوغی کفشی، قالیچه‌ای، جنس قیمتی را بدزدم یا نه؟ آمدم دم درب همین جا نشستم و شما منبر رفتی. من حرف‌های امشب شما را قبول کردم. بعد از من پرسید که آیا يك ماه پیش در اخبار نشنیدی که در یکی از پاساژهای بازار آتش‌سوزی شده؟ من گفتم: نه، من چنین خبری را نشنیدم. بعد آن دزد گفت: آن پاساژ که آتش گرفت، من در آن شلوغی رفتم و از مغازه‌ای دو فرش قیمتی سه در چهار را سرقت کردم. ارزش این فرش‌ها هم بالاست؛ آن وقت، هفت و هشت سال پیش،

### پنج نعمت، ص: 16

می‌گفت، قیمت آن‌ها بالای يك میلیون تومان است. الان من می‌دانم این مغازه کجاست. من هنوز این دو فرش را نفروخته‌ام. حالا دو تا سؤال دارم. یکی این است که درباره دزدی‌های گذشته‌ام چه کار کنم که پاك بشوم. سؤال دیگر این است که اگر من بخوام این فرش‌ها را به صاحبش برگردانم، آیا شما حضری آن‌ها را برگردانی؛ چون می‌خواهم صاحب مغازه من را نشناسد. گفتم، باشد. بعد گفت، این آدرس مغازه فرش‌فروشی است و می‌توانید از روی این آدرس، تلفن آن را هم پیدا کنید. بعد هم آن فرش‌ها را از کیسه‌ای که همراه داشت، بیرون آورد و به من داد. همان شب من توانستم، شماره تلفن آن مغازه را به دست آورم. بعد به آن جا تلفن زدم و گفتم: شما در آتش‌سوزی‌ای که در پاساژ شده بوده، فرش گم نکردید؟ صاحب مغازه گفت: در آن آتش‌سوزی دو فرش قیمتی‌ام گم شده. من گفتم: آن‌ها گم نشده

### پنج نعمت، ص: 17

و دزد آن‌ها را برده است. گفت: شما از کجا اطلاع دارید؟ گفتم: من خودم دزد فرش‌هایت نیستم، ولی آن دزد، فرش‌ها را پیش من آورده و می‌خواهد از طریق من آن‌ها را پس بدهد. بعد هم من آدرس منبرم را به او دادم. فردای آن شب، صاحب مغازه پای منبر من آمد و بعد از پایان منبر، با هم رفتیم که من فرش‌ها را به او نشان بدهم، و او هم به آن فرش‌ها نگاه کرد و آن‌ها را با لیست فرش‌هایش مطابقت داد و گفت: فرش‌های گم‌شده من، همین‌هاست. گفتم: پس آن‌ها را بردار و ببر. او گفت: من یکی از این فرش‌ها را برای شما می‌گذارم تا در هر کار خیری که شما خودتان صلاح

می دانید، آن را مصرف کنی و یکی دیگر از آن فرش‌ها را هم با خودم می‌برم. بعد از من پرسید: آیا دزد را باز می‌بینی؟ گفتم: نمی‌دانم. او فقط دیشب پیش من آمده بود. صاحب فرش‌ها گفت: دلم می‌خواهد اگر آن دزد دوباره پیش شما

### پنج نعمت، ص: 18

آمد، چون من نمی‌خواهم از دیدن من خجالت زده شود، شما از طرف من از او پرسید که چقدر سرمایه لازم دارد که با آن برود کاسب حلال بشود و مشکل زندگی‌اش حل گردد.

هدف من از بیان این داستان این بود که بگویم، اگر ما که شغل دولتی نداریم، پولی را به ناحق ببریم، با يك نفر روبه رو هستیم و ممکن است او چنین فردی باشد و به آن مال برده شده نیازی نداشته باشد و نخواهد از ما انتقام بگیرد، اما خدای نکرده، اگر يك نفر پولی را از بیت‌المال ببرد، با هفتاد میلیون نفر رو به روست. والله، اگر سی سال خزانه دولت را کسی اختلاس کند و بدزد، قیامت برای او صرف ندارد؛ چون همه ثواب‌هایش را باید به طلبکارهایش بدهد.

خلاصه، ابوذر که نمی‌خواست خود را گرفتار کلّ امت کند، آن دینارهای عثمان را نمی‌پذیرد. همه روایت يك طرف، این جا هم يك طرف. این جای

### پنج نعمت، ص: 19

روایت، خیلی پرقیمت است، خیلی پرقیمت. به خدا اگر امروز ابوذر این جا می‌آمد، من کف کفشش را می‌بوسیدم، نه کف پایش را. من واقعاً کف کفشش را می‌بوسیدم. این جای روایت، خیلی بالاست؛ خیلی بلند است. آدمی شگفت‌زده می‌شود از این معارفی که روایات ما دارند.

جوان‌ها! مردها! خانم‌ها! والله، در تاریخ بشر و کره زمین، هیچ فرهنگی الآن معارف اهل‌بیت: ما را نداشته و ندارد. در خانه خوبی آمده‌ایم و از در این خانه به جای دیگر نرویم. هیچ جا خبری نیست، هیچ جا. من به همه جاها رفتم و به شما می‌گویم، خبری نیست. من ساعت‌ها با مرجع تقلید آتش‌پرست‌ها نشستم. به آتشکده رفتم. پیش مرجع تقلید یهودی‌ها رفتم. به کنیسه آن‌ها رفتم. کشیش دیدم. پیر طریقت و رئیس خانقاه‌های مختلفی را دیدم. در انگلیس، در اتریش، در اکراین، در بحرین، در قطر با علمای غیر شیعه زیاد نشستم. والله

### پنج نعمت، ص: 20

دست همه آنها خالی است. جیب همه آنها هم خالی است. هیچی ندارند؛ اما وقتی پیش پیغمبر می آیی، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». «1» وقتی پیش امیرمؤمنان (ع) می آیی، «وَلَا يَه عَلِيٌّ بِنِ ابِي طَالِبٍ حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي، اِمِنْ مِنْ عَدَائِي». «2» وقتی پیش فاطمه زهرا (س) می آیی، در روز قیامت، همان گونه که امام صادق (ع) فرموده، می بینی که خدا به مادرم می گوید، برو به بهشت و در محشر نایست. زهرا (س) تا دم درب بهشت می آید و می ایستد، خطاب می رسد، حبیبه من! این جا جای توست، چرا به آن جا نمی روی؟ می گوید: خدایا! من تنها نمی توانم بروم؛ یعنی

---

(1) 1. انبیاء: 107.

(2) 2. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا 7، ج 2، ص 136، حدیث 1.

### پنج نعمت، ص: 21

قدمش جلو نمی رود. خطاب می رسد، با چه کسی می خواهی بروی؟ می گوید، با هر کسی که وفادار به علی (ع) و به بچه های من و به خصوص، وفادار به حسین (ع) من است. خطاب می رسد، همه را صدا کن و ببر. «1» پیش حضرت مجتبی (ع) می آیی، تنها درباره همین يك ذره گریه، پیغمبر (ص) می فرماید، هر چشمی برای حسنم گریه کند، آن چشم در قیامت گریان نخواهد شد، و وقتی پیش ابی عبدالله (ع) می آیی، می گوید، دنیا و آخرت این جاست. پیش زین العابدین (ع) می آیی، صحیفه هست. پیش امام باقر (ع) و امام صادق (ع) می آیی، تمام رشته های علوم و معارف هست. محضر موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) می آیی، ... الان هم که در محضر امام دوازدهم هستیم. خدا

---

(1) 1. شیخ صدوق، أمالی، تحقیق مؤسسه بعثت، ص 69.

### پنج نعمت، ص: 22

سر و کار شما را با کسانی انداخته که دستشان و جیبشان بیش از همه افراد عالم، پر است.

برای این جای روایت که می‌خواهم آن را برای شما نقل کنم، من کف پای ابوذر را می‌بوسم. ابوذر که اصرار غلام‌های عثمان را دید و نمی‌خواست دروغ ولو مصلحت‌آمیز بگوید، به آن‌ها گفت: بروید به عثمان بگویید که در حق من اشتباه کردی. اشتباهت هم این بود که فکر کردی من فقیرم و تهیدست و برای همین این دویست دینار را برای من فرستادی. به عثمان بگو، هیچ کسی فعلاً سرمایه من را در این عالم ندارد، و گفت: «فَمَا أَصْنَعُ بِهَذِهِ الدَّنَانِيرِ لَا وَاللَّهِ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ وَ أُنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى قَلِيلٍ وَ لَا كَثِيرٍ وَ لَقَدْ أَصْبَحْتُ غَنِيًّا بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ عَشْرَتِهِ الْهَادِيْنَ الْمُهْدِيَيْنِ الرَّاضِيْنَ الْمَرْضِيَيْنِ الَّذِينَ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ

### پنج نعمت، ص: 23

يَغْدِلُونَ» 1: من با این دینارها چکار کنم؟ نه، به خدا سوگند، این دینارها را نمی‌گیرم، تا خداوند متعال بداند که من بر هیچ کم و بیشی قادر نیستم و من با ولایت و دوستی علی بن ابی‌طالب (ع) و عترت او که راهنمایان و هدایت‌شدگانند و به حق هدایت می‌کنند و به آن می‌پیوندند، بی‌نیاز و توان‌گرم.

ابوذر به عثمان می‌گوید، سرمایه‌اش ولایت امیرمؤمنان (ع) است و اگر بشود آن را در يك کفه ترازو بگذارند و همه عالم را در کفه دیگر آن، این سرمایه سنگین‌تر است.

### مرگ در تنهایی ابوذر در تبعیدگاه ریزه

در این جا می‌خواهم لحظه مرگ ابوذر را برایتان بگویم.

ابوذر در ریزه ماند تا در آن جا مرد. پس زمانی که داشت مرگش فرامی‌رسید، به زنش گفت، گوسفندی از گوسفندان ذبیح کن و درست کن و

## پنج نعمت، ص: 24

وقتی که پخته شد، بر سر راه بنشین، پس اولین کاروانی را که دیدی بگو، ای بندگان مسلمان خدا! این ابوذر، یار پیامبر (ص) است که مرده و به دیدار خداوند رسیده است. پس به کمک من بیاید و او را اجابت کنید؛ رسول الله (ص) به او خبر داده بود که او در دیار غریت می میرد و غسل، دفن و نماز بر او را گروهی از صالحان اتم برعهده می گیرند «1» من در يك سفر حج بر سر قبرش به ریزه رفته ام. به خدا، در روز هم آن جا تالابی شگفتی داشت.

## متن نصیحت پیامبر (ص) به ابوذر

این ابوذر يك روز که پیغمبر (ص) تنها نشسته بود، پیش حضرت آمد و گفت: یا رسول الله (ص)! من را نصیحت کن، و پیامبر (ص) هم نصیحتی را به او کرد. این نصایح، را علامه مجلسی 1 در هفتصد صفحه توضیح و شرح داد و آن را به کتابی زیبا و

---

(1) 1. سید علی ابن معصوم، درجات رفیعه، ص 252.

## پنج نعمت، ص: 25

پرمایه به نام عین الحیات (چشمه زندگی) تبدیل کرد. یکی از نصایح حضرت به ابوذر درباره پنج نعمت بود که اگر از آن ها قدردانی نشود و از دست برود، دیگر جایگزینی ندارد. متن این نصیحت چنین است: «يَا أَبَا ذَرٍّ اَعْتَنِمَ حَمْسًا قَبْلَ حَمْسٍ شَبَابِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتِكَ قَبْلَ سُقْمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فُقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتِكَ قَبْلَ مَوْتِكَ.»

## نعمت جوانی

ابوذر! یکی از پنج نعمتی که باید آن را قبل از این که از دست برود، غنیمت بداری، جوانی است. جوانی را غنیمت بدار، قبل از این که پیری ات برسد. جوانی اوج قدرت و اوج حافظه است؛ اوج نشاط شماس است. در جوانی هست که شما می‌توانید ابن سینا بشوید؛ شما در جوانی می‌توانید علامه طباطبایی 1 بشوید؛ شما در جوانی می‌توانید ابونصر فارابی بشوید؛ شما در جوانی می‌توانید انیشتین

### پنج نعمت، ص: 26

بشوید؛ شما در جوانی می‌توانید دانشمند برجسته بشوید. اما وقتی که پیری آمد و دیگر چشم کار نکرد و گوش شنوایی نداشت و بازو و زانو هم قدرت نداشت، دیگر کاری از آدم بر نمی‌آید، جز این که به انتظار مرگ بنشیند. گاهی هم به خدا بگوئید، خدایا! دیگر زندگی کردن مرا بس هست و مرگم را برسان. در آن وقت، دیگر کاری نمی‌شود کرد:

جوانی چنین گفت روزی به پیری

که چون است با پیریت زندگی

بگفت، اندرین نامه حرفی است مبهم

که معنیش جز وقت پیری ندانی

تو، به کز توانائی خویش گوئی

چه می‌پرسی از دوره‌ی ناتوانی

جوانی نکودار، کاین مرغ زیبا

نماند در این خانه‌ی استخوانی

متاعی که من رایگان دادم از کف

تو گر می‌توانی، مده رایگانی

### پنج نعمت، ص: 27

هر آن سرگرانی که من کردم اول  
جهان کرد از آن بیش‌تر، سرگرانی  
چو سرمایه‌ام سوخت، از کار ماندم  
که بازی است، بی‌مایه بازرگانی  
از آن برد گنج مرا، دزد گیتی

که در خواب بودم گه پاسبانی «1» جوانی، یکی از عالی‌ترین نعمت‌های خدا به انسان است. من به شما جوان‌ها بگویم، من کلاس ششم و هفتم مدرسه بودم که در هفت و هشت روز، نه بیش‌تر، کمیل را حفظ کردم. آن وقت یازده سالم بود و حدود چهار هزار بیت شعر را حفظ کردم؛ اما الان من برای منبر، هشت بیت شعر را می‌خواهم حفظ کنم، دو روز طول می‌کشد؛ تازه وقتی هم آن‌ها را حفظ می‌کنم، فردایش که تمرین می‌کنم، می‌بینم آن‌ها از یادم رفته است.

---

(1) 1. پروین اعتصامی.

پنج نعمت، ص: 28

چهار نعمت دیگر که باید غنیمت بشمرید

آن چهار نعمت دیگر که باید غنیمت بشمرید، عبارتند از:

«وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ»: تا سالمی و سرپایی و هنوز بر روی تخت بیمارستان نیفتادی، طوریکه دیگر نتوانی بلند شوی، کاری بکن.



«و غِنَاكَ قَبْلَ فُقْرِكَ»: تا پول داری، کاری بکن، و دستت که خالی بشود، نمی توانی کاری بکنی.

«و فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ»: ابوذر! تا گرفتار نشدی، برای خودت کاری بکن.

«و حَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ»: تا زنده ای کاری بکن.

این پنج نعمت را شما می توانید خرج کنید، و در مقابل، دخل ابدی به دست بیاورید.